

تمامی خاندان ایشان از علما بودند...

«مکانت علمی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی» در گفت و شنود
شاهد یاران با آیت‌الله سید محمد تقی آل هاشم



• درآمد

سابقه طولانی فقاہت و اجتهاد در خاندان شهید آیت‌الله قاضی و نیز کسب فیضی از اساتید مسلم نجف و قم و نیز ممارست ایشان در کسب علم، از ایشان مجتهدی مسلم و عالمی عالی قدر ساخته بود. این جایگاه متأسفانه آن گونه که باید مورد بازبینی و تفحص قرار نگرفته است. در این گفتگو با آیت‌الله سید محمد تقی آل هاشم، امام جمعه موقت محترم تبریز که خود از بزرگان حوزه تبریز است و از نزدیک جایگاه علمی آن شهید را درک نموده است، به این مکانت اشاراتی رفته است.

و ایشان در جواب من نامه نوشتند ما را از تبریز بردند، ظلم کردند، جنایت کردند، اذیت کردند، ناراحت کردند. به نظرم ایشان را بدون عبا و عمامه به آنجا برده بودند. مدتی آنجا ماندند و نامه نوشتند و من به ایشان نامه نوشتم. بعد ایشان را در تهران به بیمارستان بردند. در نامه‌هایشان می‌فرمودند: «چند نفر از علما و مؤمنین در مضیقه هستیم. به ایشان برسید و به ایشان هم بگوئید که ان‌شاءالله فرج عن قریب است.» در نامه نوشته بودند حتماً خاندان پهلوی منقرض خواهد شد.

این را که عرض می‌کنم در کتاب «اسلام و شیعه» هم نوشته‌ام که تا به حال در مصاحبه‌ها نگفته‌ام. در این تردید بودم که کار روحانیت و آقا و ما چگونه خواهد شد. شبی در خواب دیدم دو نفر اسب سوار خیلی مجلل می‌آیند. یکی نقابی دارد. من گفتم این آقا کیستند که نقاب دارند؟ گفتند حضرت سیدالشهدا (ع) هستند. دیگری هم باب‌الوائج حضرت قمر بنی هاشم (ع) هستند. من رفتم و رکاب آقا را بوسیدم و عرض کردم: «آقا! کار علما، مؤمنین و مجتهدین به کجا خواهد رسید؟» فرمودند: «عرایض خود را به برادر باب‌الحوایج بگو.» من رکاب و پای حضرت ابوالفضل (ع) را بوسیدم و پرسیدم: «آقا! کار ما به کجا خواهد رسید. این محمدرضا که این طور جنایت را شروع کرده، علما را تبعید و زندانی می‌کند، منابر را ممنوع می‌کند و تعهد می‌گیرد.» خدا بر این حرفی که عرض می‌کنم شاهد می‌گیرم که حضرت باب‌الحوایج، قمر بنی هاشم (ع) روحی له‌الفداه فرمودند: «او خواهد رفت. شما علما خواهید ماند و کار علما بهتر خواهد شد.» من با خوشحالی از خواب بیدار شدم و به همه گفتم که ان‌شاءالله اینها نایب خواهند شد. به تدریج آقا در نامه‌هایشان اشاره کردند که در صحبت‌هایشان به مردم مژده بدهید مقاومت کنند و درباره جنایات محمدرضا حرف بزنید الحمدلله سرانجام کار همان طور هم شد. آنها رفتند و علما و فقها و مرجع و حوزه‌های علمیه به برکت انقلاب ماندند.

مرحوم شهید آیت‌الله قاضی در تبریز مثل امام بودند، یعنی در تبریز همه می‌گفتند خمینی آذربایجان، آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی است. این بزرگوار از شاگردان حضرت امام بودند. از نفس پاک امام الهام گرفته بودند. شجاعانه صحبت می‌کردند. یادم هست در یک سخنرانی در دانشگاه می‌گفتند: «خدا شاهد است من هیچ وقت از خط امام دست برنمی‌دارم و برای

تحقیق شدند. علاقه داشتند شاگردان زیادی را تربیت کنند. اولین روزی را که ایشان به مسجد مقبره تبریز تشریف آوردند، به یاد دارم. آن مسجد به نام ایشان موسوم است، چون جد ایشان در آنجا دفن شده‌اند. در بازار مشهور است که خود آقا هم به اشاره حضرت امام در آنجا دفن شدند که اکنون زیارتگاه مشهور تبریز است. اصل خاندان ایشان از خاندان آیت‌العظمی سید مهدی علامه بحر العلوم هستند. ایشان از زواره اصفهان به تبریز آمدند و از تبار خاندان آیت‌العظمی آقای حکیم هم بوده‌اند. بعد به تدریج هر کس به طرفی رفته است و این خاندان هم در زمان آق قویونلو و حسن پاشا به تبریز آمده و در اینجا به قضاوت مشغول شده‌اند.

آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی مجتهد مسلم بودند. اکثر خانواده ایشان از فقه و فقاہت و مرجعیت بهره‌مند بودند و از علمای

یک وقتی شایعه پخش کرده بودند که امام از آقا بددل شده‌اند. در مسجد شعبان بودم، یک نوار گذاشته بودند. من هم آنجا بودم و شنیدم که حضرت امام (ره) می‌فرمودند: «من آقای سید محمد علی قاضی را از قدیم می‌شناسم و کمافی السابق به ایشان علاقه دارم.»

طراز اول آذربایجان بوده‌اند. شهید آیت‌الله قاضی از نسل امام حسن مجتبی (ع)، از نسل حسن مثنی (ع) هستند. به عبارتی ایشان راجع به رژیم ستم‌شاهی خیلی متعصب بودند و به آن حکومت جبار می‌گفتند. گاهی که به منبر تشریف می‌بردند، خیلی آتشین صحبت می‌کردند و مکرر در همین موضوع دستگیر و تبعید و زندان شدند و ایشان را از تبریز به بافت و کرمان و زنجان بردند. یاد دارم که ایشان را وقتی به تبعید بردند، دو نفر بودند. یکی مرحوم آقای انزلی بودند که واعظ مشهور تبریز بودند و یکی هم آقا بودند. من به ایشان نامه نوشتم و آنها را به فرزند برومندش آقای حاج محمد تقی قاضی دادم

آغاز آشنائی و و شناخت شما با شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی از کجا بود؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. ما با ایشان از تبریز آشنا بودیم و ایشان با ما صداقتی داشتند، رفاقتی داشتند، ما همیشه در خدمت ایشان بودیم. آن موقعی که ایشان در قم بودند و از جوانی ایشان را می‌شناختم. اولین شهید محراب آیت‌الله قاضی طباطبائی بسیار مؤدب، با کمال و محبوب بودند. اهل قلم بودند و خط زیبایی داشتند. هم عربی و هم فارسی را بسیار زیبا می‌نوشتند. مجتهد مسلم و صاحب‌نظر بودند. تالیفات زیادی دارند که در کتاب‌ها نوشته‌اند، مخصوصاً در آخر کتاب تحقیق درباره اربعین سیدالشهدا (ع) که از آثار قلمی ایشان است. شاید بعضی از آنها نباشد، ولی اکثراً هست.

معظم‌له فرزند برومند و خلف صالح مرحوم آیت‌الله حاج میرزا باقر قاضی طباطبائی تبریزی بودند و در سال ۱۳۳۱ قمری در تبریز به دنیا آمدند. ایشان در نوجوانی و در زمان رژیم رضاخان پهلوی به همراه پدرشان به قزل قلعه تبعید شدند. آن سلطان جبار و ستمکار، هنگامی که علما را تبعید و زندانی می‌کردند، معظم‌له در کنار پدرشان تبعید شده بودند. وقتی که آزاد شدند، در تبریز، در مدرسه طالبیه مشغول تحصیل شدند و مقدمات را به اتمام رساندند و سپس به قم منتقل شدند و در آنجا در محضر حضرت امام (ره) تلمذ کردند و از محضر آیت‌الله‌العظمی آقای گلپایگانی (ره) و محضر آیت‌الله‌الظمی سید محمد حجت (ره) کمره‌ای و آیت‌الله‌العظمی نجفی مرعشی (ره) استفاده بردند.

ایشان در محضر امام فقه و اصول خواندند یا فلسفه؟

اصول را می‌دانم که نزد ایشان خواندند. اگر فلسفه هم خوانده باشند، من نمی‌دانم. ایشان در قم بسیار مجذوب مراجع تقلید بودند. اولین تالیف ایشان پاورقی کتاب تاریخ‌الائمه نوشته شیخ بن ابی‌الثلج بغدادی در قم بود و بعد در سال ۱۳۳۹ قمری به نجف اشرف منتقل شدند و در آنجا از محضر آیت‌الله‌العظمی آقای حکیم، آیت‌الله‌العظمی آقای خوئی، آیت‌الله‌العظمی آسید محمد شیرازی و مرحوم آیت‌الله‌العظمی شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء و مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج میرزا محمد باقر زنجانی و مرحوم آیت‌الله‌العظمی آقای سید حسن بجنوردی تلمذ نموده‌اند.

ایشان پس از مدتی به ایران برگشتند و مشغول تدریس و



می فرمودند: «من آقای سید محمد علی قاضی را از قدیم می شناسم و کمافی السابق به ایشان علاقه دارم». ایشان از اولین امام جمعه‌های تبریز و نماینده تام‌الاختیار بودند. من هم در محضر حضرت امام در قم بودم، ولی آن موقع نسبت به دیگران کوچک بودم. سنم از رفقایم کمتر بود، ولی در درس امام شرکت می کردم. منظومه را از محضر حضرت امام استفاده کردم.

نظر مرحوم آیت‌الله کاشف‌الغطاء را درباره مرحوم آیت‌الله قاضی طباطبائی می دانید؟

آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی از شاگردان ممتاز آیت‌الله کاشف‌الغطاء بودند که از مشایخ ما بودند و من از طریق ایشان هم اجازه اجتهاد دارم. ایشان کتابی به نام «فردوس الاعلی» نوشته‌اند که هم در نجف و هم در تبریز، در چاپخانه رضایی چاپ شده. به من هم این کتاب را دادند. در انتهای آن، آقا یک چیزهایی نوشته‌اند. مرحوم آیت‌الله کاشف‌الغطاء نوشته‌اند که شما عرب و فرزند عرب هستید. همه الفاظ را خوب نوشته‌اید، فقط یک کلمه را این طور بنویسید، بهتر است. یعنی همه کتاب ایشان را تأیید کرده‌اند.

شهید آیت‌الله قاضی در مدرسه سازی هم دست داشته‌اند. در این مورد نکاتی را بفرمائید.

در اینجا مدرسه ولی عصر در محله شتریان را با چند نفر مشترکاً خریدند و مدرسه علوم دینیہ درست کردند. بعد آنجا را فروختند و به ششگلان رفتند و حیاط بزرگی را گرفتند که در اول انقلاب هم همان جا بود و بعد آنجا را فروختند و آمدند نزدیک دانشگاه مدرسه دیگری را ساختند. مؤسس آن مدرسه آقا بودند.

خاطره‌ای از دستگیری ایشان از فقرا و ضعفا به یاد دارید؟

ایشان به خصوص در اوایل انقلاب بسیار به فقرا، ضعفا کمک می کردند. یک بار یک نفر به نام مجید آقا از قول من نامه نوشته و خدمت آقا برده بود. در آخر نوشته بود الاحقر، اسید محمد تقی آل هاشم. آقا مرا دعوت کردند و من خدمت ایشان رفتم. پرسیدند: «نامه را شما نوشته‌اید؟» گفتم: «نه آقا! نه حرف‌های من است، نه خط من است. امضا هم مال من نیست. آقا! این فرد واقعا فقیر و مستمند است. از بی چیزی این طور نوشته. فکر کرده اگر از زبان من گفته شود، شما مرحمت می فرمائید، ولی شما فقرا و مستحقین محله ما را به خودمان محول کنید». از آن زمان چیزهایی را که لازم بود به فقرا محله ما داده شود، توسط من داده می شد. نان بود، گوشت بود، وسایلی می دادند، خیلی به ضعفا و فقرا کمک می کردند.

سخن آخر؟

و البته آب دریا را با استکان کوچک، میزان کردن مشکل است. مقام شامخ آقا بالاتر از آن است که ما بگوئیم و به اندازه یک قطره آب برمی داریم. اوصافش خیلی بالاتر از آن است که ما می گوئیم. ■



آنجا مقبره کوچکی بود. ما تلاش کردیم و از مسئولین اجازه گرفتیم تا آنجا را با همت بزرگان، علما و مسئولین تجدید بنا کنیم و به شکل آبرومندانه‌ای درآوریم. من در حدود ۲۴ سال بعد از شهادت آیت‌الله قاضی طباطبائی، نماز ظهر و عصر را در مسجد مقبره، امامت می کردم و خانواده معظم‌له که تولیت مسجد با آنهاست، مرا منصوب کردند، لذا به تعمیرات مسجد مشغول شدیم و الحمدلله هم مسجد

و هم مقبره آقا بسیار آبرومندانه و زیارتگاه عموم مردم شده است.

آیا شما در محضر آیت‌الله قاضی تحصیل هم کرده‌اید؟

بله، مقداری از کتاب رسائل مرحوم شیخ انصاری و مقداری از

موقع برگشتن ایشان از تبعید، مردم آذربایجان کلا حرکت کرده و به استقبال ایشان آمده بودند. رژیم به قدری از این قضیه خوف کرد که دوباره ایشان را تبعید کرد. یک بار هم در تشییع جنازه ایشان این وضع پیش آمد. انگار قیامت شده بود. جنازه روی دست مردم تا مسجد مقبره رفت. یادم هست وقتی که پیکر پاک ایشان را به مسجد مقبره وارد کردند تا در کنار اجداد بزرگوارشان دفن کنند، از هجوم جمعیت، تابوت شکست.

فقه را در خدمت ایشان بودم و حتی حاشیه کتاب رسائل ایشان را من خودم نوشتم. ایشان هم حاشیه را از پدر بزرگوارشان نوشته‌اند. فرمودند که یک وقت می رفتم مشهد، این کتاب از دستم داخل آب افتاد و بعضی از کلمات آن مخلوط شد.

به نظر جناب عالی قدرت علمی ایشان در چه حد بود؟

محقق و مدقق بودند. ایشان هم علم روز و هم تاریخ می دانستند و هم فقیه و مجتهد بودند. حتی رساله هم داشتند، منتهی چاپ نکرده بودند؛ یعنی به خاطر احترام به اساتید و بزرگان چاپ نکرده بودند و گرنه رساله علمیه هم داشتند. مجتهد مسلم بودند. ایشان همیشه می فرمودند: «چند مجتهد در زمانه ما هستند، ولی به جدم قسم رهبر یک نفر است و آن هم استاد اعظم حضرت آیت‌الله‌العظمی امام خمینی هستند». این طور با شجاعت حرف می زدند.

آیا از نظر امام نسبت به ایشان خاطره‌ای دارید؟

یک وقتی شایعه پخش کرده بودند که امام از آقا بددل شده‌اند. در مسجد شعبان بودم، یک نوار گذاشته بودند. من هم آنجا بودم و شنیدم که حضرت امام (ره)



شهادت هم آماده هستم. انقلاب باید به رهبری حضرت امام به راهش ادامه بدهد. مومنین نترسید». همیشه این حرف‌ها را می زدند. مردم در اطراف ایشان جمع می شدند. حتی وقتی گاز اشک‌آور به مسجد مقبره زدند، مردم پراکنده نشدند. ایشان به مردم قوت قلب می دادند. حتی به فرمانده مسئول سیلی زده بودند که: «شما چرا به مسجد آمدید؟ چرا جماعت را این طور پراکنده می کنید، می زنید، می برید، زندانی می کنید؟»

ایشان شجاع بودند، غیور بودند، واقعا خیلی جسور بودند. ابدا غیر از خدا از هیچ کس نمی ترسیدند. ایشان همیشه تدریس می کردند، تعلیم می دادند، به مسجد می رفتند، جواب مردم را می دادند، خصوصا بعد از انقلاب که همه کارها در دست ایشان بود.

به هر صورت ایشان خیلی به انقلاب خدمت کردند. خیلی به حضرت امام و خط امام علاقمند بودند. در راهپیمایی‌ها، شنب‌ها به ما تلفن می زدند و می فرمودند: «شما از فلان جا حرکت کنید، فلان مسیر را بروید، مردم را راهنمایی کنید که بیایند. من در فلان جا صحبت خواهم کرد». من تلفن می زدم به رفقا و علما و مردمی که آنجا بودند و جمع می شدیم در مسجد امامزاده سید حمزه و از آنجا با هم راه می افتادیم. یک بار برف شدیدی می بارید، رفقیم دانشگاه، تشریف آوردند آنجا و صحبت کردند.

ایشان شخص رؤف، خدمتگزار، مردم‌دار، مؤدب، با محبت، با قلم زیبا و خط زیبا، در مسجد مقبره و مسجد شعبان نماز می خواندند و صحبت می کردند. شب یا روز عید قربان بود که هنگام بازگشت از نماز، منافقان کوردل ایشان را به شهادت رساندند. خبر رسید به ما که ایشان تیر خورده‌اند. خیلی ناراحت شدم. به منزل ایشان تلفن زدم و بعد به بیمارستان رفتم. خدا شاهد است مثل اینکه قیامت شده باشد.

از خاطر نمی برم که موقع برگشتن ایشان از تبعید، مردم آذربایجان کلا حرکت کرده و به استقبال ایشان آمده بودند. رژیم به قدری از این قضیه خوف کرد که دوباره ایشان را تبعید کرد. یک بار هم در تشییع جنازه ایشان این وضع پیش آمد. جنازه ایشان را به راه‌آهن تبریز برده بودند، چون در تبریز دو تا نماز جمعه برگزار می شد. یکی به امامت مرحوم آیت‌الله آقای حاج میرزا جواد آقا سلطان‌القرآء که قبلا در زمان طاغوت نماز جمعه می خواندند، لذا شهید آیت‌الله قاضی راه‌آهن را اختیار کرده بودند که فاصله شرعی دو نماز جمعه رعایت شود. جنازه‌شان را هم به آنجا برده بودند. من را بردند جایی که تریبون بود و چند نفر از علما بودند. وقتی که کار در آنجا تمام شد، آمدیم. انگار قیامت شده بود. جنازه روی دست مردم تا مسجد مقبره رفت. یادم هست وقتی که پیکر پاک ایشان را به مسجد مقبره وارد کردند تا در کنار اجداد بزرگوارشان دفن کنند، از هجوم جمعیت، تابوت شکست. از امام پرسیده بودند جنازه را کجا دفن کنیم، فرموده بودند همان جا در مسجد خودشان که مسجد مقبره است، دفن کنید.